

# درباره احمدرضا احمدی، شاعر موج نو

شاعر موج نو که در 83 سالگی درگذشت

## ساده نوشتن از نهایت پیچیدگی

آیدین آغداشلو در گفتوگو با «اعتماد» :  
هیچ شاعر مدرنی به اندازه احمدرضا به سلیق  
عمومی نزدیک نبود

با یادداشتهایی از: سید علی صالحی، ابراهیم حقیقی فرامرز  
قریبیان، سینا جهان‌نیده، سریا داودی حموله و کیوان مهرگان

بهنام ناصری

شاعری که نوشته بود «می‌خواهم از مرگ فاصله بگیرم» با فرشته مرگ دیدار کرد. همین دیروز، همین‌جا در تهران. تو گویی اجل در آسمان این شهر شلوغ چرخ زده باشد و چرخ زده باشد و سرآخر همان‌جایی فرود آمده باشد که احمدرضا احمدی داشت دستگاه 83 ساله تنفس‌اش را از هوای گرم تهران پر می‌کرد. شاعری که عشق بی‌مثالش به یکایک مظاهر هستی و کائنات چنان بود که می‌توانست هر آنچه را که بخواهد به طرفه‌العینی به شعرش احضار کند؛ از «شکوفه‌های گیلاس» تا «گل‌وله‌ای که در قصه‌ها عتیقه شده است»؛ از «دندان‌هایی که ارج و قرب فراوان داشت» تا «مرگ که روز تعطیل نمی‌فهمد». شاعری چنان دوستدار هستی که در سطر سطر شعرش نگرانی از پایان «بودن» جاری است و همین، او را یکی از مرگ‌اندیش‌ترین شاعران 100 سال گذشته شعر فارسی کرده است. احمدرضا یکی از «شاعران مهم پس از نیما» است و این لقب و جایگاهی نیست که بتوان به هر کسی حواله کرد. او شاعر مهم موج نو شعر فارسی است؛ جریان مهمی که به قاعده از وضعیت رایج و قالب شعر زمانه خود پیش بود. بسیاری انتشار کتاب «طرح» احمدرضا احمدی را بزنگاه اصلی موج نو و پدیدایی بنیان این جریان می‌دانند. اینها را بیفزاییم به نمایشنامه‌نویسی و در معنای موسع کلمه «نویسندگی»

احمد رضا و البته کارهایی که در نقاشی کرد. مرگی که در نهمین دهه از زندگی‌اش سراغ او آمد، همانی بود که سالها انتظار نیامدنش را کشیده بودیم. با آیدین آغداشلو نقاش و نویسنده و دوست هم‌نسل احمد رضا احمدی درباره جهان این هنرمند و اهمیت او در هنر و ادبیات ایران گفت‌وگو کردم.

احمد رضا احمدی هم رفت و بنا به سنت رایج حالا بناست درباره اهمیت او در هنر و ادبیات گفت‌وگو کنیم.

احمد رضا احمدی اهمیت بسیار زیادی در فرهنگ معاصر ایران دارد. حرف زدن درباره او، حرف زدن درباره جایگاه هنرمندی است که سالها به‌طور مداوم کار کرد و حاصل داد؛ حالا ما روی حاصل کارش درباره او قضاوت می‌کنیم. او جایگاه بسیار مهمی دارد. در نسل شاعران بعد از نیما، احمد رضا احمدی قطعاً از پیش‌تازترین‌ها بوده است. همراه چند تنی مانند هوشنگ ایرانی، بیژن الهی و کسان دیگری که نهضت شاعران پیش‌تاز سال‌های بعد از 40 را آغاز کردند و پیش بردند. احمد رضا احمدی دیرپا‌ترین، زنده‌ترین و به نوعی سخت‌جان‌ترین این شاعران بود. می‌دانیم که بعد از نیما، کل شعر ایران نیازمند تحول مجدد بود. شکل دادن به این تحول مجدد را يك عده از شاعران جوان آن زمان به عهده گرفتند. احمد رضا احمدی با سماجت، پایداری و مداومت، بخش مهمی از این بار را به دوش کشید. قبلاً در جایی نوشته‌ام که او محبوب‌ترین شاعران نسل خودش بود و محبوب‌ترین شاعر نسل خودش هم ماند. تداوم کار احمد رضا حیرت‌انگیز بود. هیچ‌وقت خسته نشد و در سخت‌ترین روزها و لحظات عمرش هم شعر می‌نوشت.

در کشوری که کار ادبی خلاقانه انجام دادند، عمدتاً حرفه نیست و غالباً با شاعران و نویسندگان «نیمه‌حرفه‌ای» روبرو هستیم، باید گفت احمد رضا احمدی شاعری «حرفه‌ای» بود؛ طوری که منظم و حتی روزانه شعر می‌نوشت.

درست است. همین طور است.

او در کنار این کار خلاقانه، ویژگی دیگری دارد که به درستی اشاره کردید؛ شاعر محبوب در معنای عام کلمه هم هست. در حالی که بافت عمومی مخاطبان شعر هنوز شعر کلاسیک و آهنگین را ترجیح می‌دهد، احمد رضا در مقام شاعری مدرن، بسیار محبوب است. دلیل این محبوبیت از نظر شما چیست؟

مطلقاً ادا نداشت. ساده زندگی کرد و ساده شعر نوشت. این شاید

نکته‌ای باشد که در نظر گرفتن آن بتواند ما را به دلیل محبوبیت احمدرضا احمدی به عنوان شاعر برساند. به نظرم اینها می‌تواند یک شاعر را در میان همگنانش دلخواه‌تر کند. این جدای از آن است که من به شخصه شعر او را بسیار دوست دارم.

به تجربه زیسته و انعکاس‌سادگی و - به اصطلاح- ادا نداشتن در شعر او اشاره کردید. آیا دیگرانی هم در قلمرو شعر مدرن فارسی هستند که در عین اهمیت ادبی تا این اندازه به سلیق عمومی هم نزدیک باشند؟

نه، من هیچ شاعری را از این نظر همپای احمدرضا نمی‌دانم. با وجود اینکه شاعران پیش‌تاز کم نداریم؛ همه آنها هم به تمام معنا هنرمند هستند اما احمدرضا احمدی یکی بود و یکی ماند. شکل خاصی که او شعر می‌نوشت، ناشی از نگاه خاص او به جهان بود. پیش‌تر هم اشاره کرده‌ام و در جاهایی گفته و نوشته‌ام که احمدرضا برای من همیشه با آن تن دردمندش، تصویر مشخصی داشت. تصویر آدمی که روی بالکن عمارتش ایستاده و دارد به جهان اطرافش نگاه می‌کند و به گلدان‌هایی که در بالکن چیده آب می‌دهد. او همزمان نگاه می‌کند و روایتش را از جهان ارائه می‌دهد. نگاهی که بسیار بسیار زیبا و در عین حال محزون است. این محزون بودن ویژگی مهم شعر اوست که نباید از یاد ببریم.

احمدرضا و چند شاعر دیگر ذیل جریان موج نو قرار می‌گیرند، خیلی زود شعر را از بند مسوولیت‌های غیرذاتی‌اش آزاد کردند. بسیاری از شاعرانی که بعدها خود به همین رهایی رسیدند، آن وقت‌ها کار احمدرضا و هم‌اندیشان‌ش را نوعی شانه خالی کردن از زیر بار مسوولیت اجتماعی و سیاسی می‌خواندند. در حالی که مسوولیت برای این شاعران همان خلق اثر خلاقه بود. رهایی و آزادی از هر قید و بندی بود؛ مگر نه اینکه به قول محمدرضا اصلانی، آزادی زبان شعر، آزادی انسان است؟ این رهایی از قیود بیرونی در شعر احمدی آیا می‌تواند جنبه خودآگاهانه و نظری هم داشته باشد؟

من گمان نمی‌کنم. به نظرم آنچه به عنوان مسوولیت ذاتی شاعر و به‌طور کلی هنرمند می‌شناسیم، در نیرو و همت این شاعران و از جمله احمدرضا متجلی شد. آنها مفهوم «توظف» را اجرایی کردند. جوری شعر نوشتند که فکر می‌کردند باید بنویسند. این پیش‌تازی امری نبود که اینها بخواهند دنبالش بروند و عنوان و مطرح‌ش کنند؛ بلکه در ذات تصورشان نهفته بود. آنها پیش‌تاز بودند اما به قصد پیش‌تازی کاری نمی‌کردند. سعی می‌کردند معنایی را که باور داشتند به طریقی

هنرمندانه شکل بدهند. در این میان احمدرضا احمدی پیشتازترین است. من جایگاه او را از این حیث بر خلیفهای دیگر که بعد از او کار کردند و پیشتاز بودند، متقدم میدانم. من احمدی و رویایی را از این حیث همپا میدانم.

شعر احمدرضا احمدی سرشار از تصویر است. تصاویری متشکل از عناصر زبانی- بصری گاه نامتجانس که وقتی در کنار هم قرار میگیرند، جهانی اصیل میسازند. به عنوان نقاشی که همواره با ادبیات محشور بوده، خاصیت و تفاوت تصویر در شعر احمدرضا احمدی از نظر شما چیست؟

تصویر در شعر احمدرضا احمدی در زمینه‌ای از نهایت پیچیدگی تا نهایت سادگی سیر میکند و این او را از دیگران ممتاز و متمایز میکند. در حالی که مثلا ذهن و شعر یدالله رویایی پیچیده است. همانطور که شعر بیژن الهی، شعر بهرام اردبیلی و... احمدرضا یک وجه داستان‌گو و - به باور من- نقال در شعر خود دارد که خیلی او را به خواننده‌اش نزدیک میکند. این چیزی از پیچیدگی‌های شعرش کم نمی‌کند. خاطرم هست شبی جایی سعی کردم این سطر معروفش را که «من فقط سفیدی اسب را گریستم» برای عده‌ای توضیح بدهم. بعضی‌ها می‌گفتند آن را نفهمیده‌اند. بعضی‌ها می‌گفتند این معنا ندارد اما وقتی که من آن را باز کردم و به باور خودم معنا کردم، موضوع بسیار ساده و بدیهی شد. این پیچیدگی و این سادگی همواره در شعر احمدرضا در آمد و شد بود و از جاذبه‌های شعر او بود.

این پرسش که آیا کار شعر انتقال معنا است یا خلق معنا، هنوز موضعیت دارد و به همین دلیل، سطرهای هنوز محل مناقشه در تاریخ شعر فراوانند. مثل «غار کبود می‌دود/ جیغ بنفش می‌کشد» هوشنگ ایرانی. برای خواننده‌ای که می‌خواهد توضیح تسهیل‌گر شما را درباره آن سطر معروف بشنود و از دریچه نگاه شما با آن روبرو شود، لطفاً توضیح‌تان را بفرمایید. ما در سطر احمدرضا با کاربری متفاوت رنگ در شعر یک شاعر روبرویم. با سفیدی اسبی که شاعر را به گریه می‌اندازد. در مقام نقاش این کارکرد رنگ را چگونه می‌بینید؟

ساده است. شدت شوق آدمی که از سفیدی اسب گریه می‌کند، آنقدر ساده و بدیهی است که نمی‌دانم چطور بعضی‌ها آن را درک نمی‌کنند! می‌گویند ما این را نمی‌فهمیم! این اصلاً فهمیدنی نیست، لمس‌کردنی است. شریک‌شدنی است. آدم‌ها شاید عادت نمی‌کنند که شریک بشوند. دلشان می‌خواهد هنرمند خودش را هلاک کند و به باور آنها برساند. مشکل

همین‌جاست؛ در همین مواجهه غلط؛ در همین شروع غلط که زمینه جمله تکراری «من نمی‌فهمم» را فراهم می‌کند. ارتباط با این سطر نیازمند شریک شدن است. شریک شدن با آدمی که حسش را با ما شریک می‌شود. کسی که خودش را گشوده است تا با او شریک شویم. اگر ما خودمان را ببندیم، آن گشودگی ثمر نمی‌دهد. بنابراین جایگاه احمدرضا احمدی روشن است. او سعی کرد جهان شگفت‌انگیز خود را که در کنار و به موازات همه شوخی‌ها، رندی‌ها و شلوغ‌کاری‌ها همیشه جاری بود، با مخاطبش به شراکت بگذارد؛ این به نظر من بخشی از معنای پیچیده کار هنری احمدرضا بود. خیلی وقت‌ها درک نمی‌شد؛ خیلی وقت موجب سوء تفاهم می‌شد؛ اما احمدرضا این نگاه شگفت‌انگیز و این حرکت موازی را همیشه داشت. من از این دوست 60 ساله بسیار نوشته‌ام. وظیفه‌ام بوده. باید می‌نوشتیم.

**احمدرضا احمدی معتقد است هنر برآمده از نوعی حیرت است و مثلاً خیام از نظر او مجموعاً یک متن یکپارچه، یک رباعی بزرگ است که در آن با حیرت به جهان نگاه کرده. می‌دانیم که خود نیز شاعری است برخوردار از نگاهی به قاعده شگفت‌زده به جهان. این حیرت‌زدگی از کجا می‌آید؟ آیا حیرت هستی‌شناختی است؟**

احمدرضا شاعری است که حزن در شعر او کارکرد مهمی دارد. این حزن همان‌طور که گفتید با نگاه حسرت‌زده او همراه است. حیرتی که منشأ آن معلوم نیست و به نظرم کنج‌کاو در مورد منشأ او راه به جایی نمی‌برد. در کنار این حیرت، حضور حزن در شعر او همیشگی است. این حزن را من خصوصاً در 40 سال گذشته بیشتر دیده‌ام. قبل از آن هم البته دارد با مجموعه قطعیات درمی‌افتد اما در 40 سال آخر بیشتر است. احمدرضا خیلی زود راه خودش را از همه شاعران معاصرش جدا کرد. البته به جز یکی دو نفر از جمله یدالله رویایی که به نظر من هم‌تراز اوست. همین‌طور بیژن الهی. به نظر احمدرضا خیلی زودتر از مثلاً رضا براهنی با شعرهایش گفته بود که «...دیگر شاعر نیمایی نیستم».

بله، البته آنچه احمدرضا و دیگران، ناخودآگاهانه در شعرشان اجرا کردند، براهنی بعدها به شکل تمهید خودآگاهانه و تئوریک در نظریه‌اش آورد. با این حال می‌خواهم پرسشم را تکرار کنم که با توجه به حد بالای مرگ‌اندیشی در شعر احمدرضا احمدی آیا جنس حیرت او را نباید هستی‌شناسی و برآمده از نگاهش به مرگ تحلیل کرد؟

بله، ما هستی را در حضور نیستی درک می‌کنیم. بنابراین او به هر دو

فکر می‌کرد. همان‌طور که نیستی در شعرش هست و اشاره درستی کردید، حضور و نمایش هستی هم خیلی زیاد است. او نوعی مهربانی عمیق نسبت به کل کائنات دارد. احمدرضا آدم خیلی خاصی بود. یکی از شوخ‌ترین آدم‌هایی بود که من می‌شناختم. این شوخ‌طبعی، جاهایی نگاهش به هیبت نیستی را مستور می‌کرد. همین‌طور لذتی را که از هستی و مظاهر مختصر هستی داشت. به نظرم احمدرضا کمتر از آنچه استحقاق آن را داشت مورد بحث قرار گرفت. البته بعدها بسیار درباره او بحث خواهد شد و جایش خالی خواهد بود که مثل همیشه همان‌طور رندانه نگاه کند و بخندد به هر حرفی که درباره او اظهار می‌شود. او همیشه این فاصله رندانه را حفظ می‌کرد. من بعدها هم این تصویر را خواهم دید که احمدرضا همچنان دارد می‌خندد. به عنوان کسی که 60 سال با او سابقه دوستی داشته و به قول او اولین نقد را روی کتابش نوشته، باید بگویم در توصیفش چیزی گویاتر از این به ذهنم نمی‌رسد که «خیلی دوستش داشتم.»

## جهان احمدرضا احمدی با جهان شما چه تفاوت‌ها یا شباهت‌هایی دارد؟

جهان او، جهان من نیست. جهان او سراسر مالمال از عطوفت نسبت به هستی است. به اشیا، گیاهان و درختان و گل‌ها، بوها و... من آن عطوفت را هیچ‌وقت تجربه نکرده‌ام. دوستی ما اتفاقی آغاز شد و با مهر و نوازش ادامه پیدا کرد اما این ارتباطی ندارد به اینکه جهان‌هایمان خیلی مشترک بوده باشد؛ اما دوستی خاصیتش این است که جهان‌های آدم‌ها در آن با هم اختلاط پیدا می‌کند. مثل جهان‌های من و احمدرضا.

---

به نظرم آنچه به عنوان مسوولیت ذاتی شاعر و به‌طور کلی هنرمند می‌شناسیم، در نیرو و همت شاعران موج نو و از جمله احمدرضا متجلی شد. آنها مفهوم «توظف» را اجرایی کردند. جوری شعر نوشتند که فکر می‌کردند باید بنویسند. این پیشتازی امری نبود که اینها بخواهند دنبالش بروند و عنوان و مطرحش کنند؛ بلکه در ذات تصورشان نهفته بود. آنها پیشتاز بودند اما به قصد پیشتازی کاری نمی‌کردند

جهان احمدرضا، جهان من نیست. جهان او سراسر مالمال از عطوفت نسبت به هستی است. به اشیا، گیاهان و درختان و گل‌ها، بوها و... من آن عطوفت را هیچ‌وقت تجربه نکرده‌ام. دوستی ما اتفاقی آغاز شد و با مهر و نوازش ادامه پیدا کرد؛ اما این ارتباطی ندارد به اینکه جهان‌هایمان خیلی مشترک بوده باشد؛ اما دوستی خاصیتش این است که جهان‌های آدم‌ها در آن با هم اختلاط پیدا می‌کند. مثل جهان‌های من و

# در شمال شبی برفی در ستایش احمد رضا احمدی

## سید علی صالحی

احمد رضای جان ما، ثروت بی‌پایان شادمانی‌ها، برادر بزرگ من، شاعر همیشه حاضر همه حیف‌ها، دریغ‌ها و دوستی‌ها. نوشتن از تو آنقدر آسان است که چیزی یادم نمی‌آید و قبول درگذشت تو چندان دشوار که دنیا در درد شاعر می‌شود. خبر بی‌رحمانه رفتن تو به تنهایی من... دامن می‌زند. همین سه شب پیش در کمای خواب به خودم گفتم: اگر برادر کلمات من برود، من باید چطور خودم را به یاد بیاورم؟! دیوار همه بیدادها بر سرم فرو ریخت!

گریستن یا مرور یادها. هر دو مکمل یکدیگرند: خلاصه دیدار نخست، شب برف و برف شب از نیمه گذشته بود، من دورترین باغ دنیا خانه‌ام بود به محله چیدر، دور نبودیم... از قیطره آمدی، با ریگی در دست که دروازه را به نیمه شب می‌زدی. گفتم: احمد رضا هستم و سمت نور در انتهای باغ راه را ادامه دادی. گفتم: پس سید را پیدا کردم. گفتم: بیژن الهی سفارش کرد پیدایت کنم. گفتم: تو اصلاً معلوم نیست کجا زندگی می‌کنی. گفتم: دکتر رجبی نشانیات را گفت.

... و چای آماده بود. اولین دیدار دو دوست دور از هم. هر دو از جنوب، کرمان شما و خوزستان ما، در شمال شبی برفی، شمال پایتخت قاجاری. دکتر گفت: هر وقت بروی، صالحی بیدار است و چقدر تا سپیده دم خندیدیم. هر دو جز گفتن شعر و از شعر گفتن... کاری نداشتیم، من که مثل همیشه مطلقاً بیکار و تو که گفتم در کانون پرورش فکری... مشغول بیکاری هستیم و چقدر قدم زدیم به سالیان مدید. روح روشن تو اصلاً نیاز به شعر نداشت، به همین دلیل حرف هم که می‌زدی، راه به شعر می‌بردی... از بسیاری داشته‌های دریا و ارت! چقدر این جهان کهن مانده.. جلب است که آهسته می‌آید شاعران را سمت سایه‌های بی‌بازگشت هل می‌دهد. تو... دوست و برادر بزرگ ما، آخرین شاعر حوالی شب‌بوها و شمعدانی‌ها، مقام تو تا همیشه محفوظ است در ضیافت زیباترین کلماتی که زبان ماست که ورد زبان ماست. هر وقت که به یادت می‌آورم، روشن و رویا زده... می‌بینم فروغ دارد کتاب‌هایت را

ورق میزنند... اگر بیش از این از تو بنویسم، باران می‌آید. بارانی که در غیاب احمدرضا ببارد، به چه درد چراغ پشت پنجره می‌خورد...! خوابت خوش رفیق راحت‌ترین رویاها!

# متولدان سال هزار و سیصد و یک عمر درخشش

## کیوان مهرگان

با مرگ قابل پیش‌بینی اما باورنکردنی احمدرضا احمدی، باز هم نگاه به سوی نسلی رفت که انگار ماموریتی تاریخی داشتند تا دست ایران را از دوران ماقبل مدرن بگیرند، چند قدم راه ببرند و بگذارند در دست نسلی مدرن، معترض و نافرمان. محمدرضا شجریان، عباس کیارستمی، علی اشرف درویشیان، مسعود کیمیایی، آیدین آغداشلو، بهمن فرمان‌آرا، اسفندیار منفردزاده، محمود دولت‌آبادی، صمد بهرنگی و ناصر تقوایی جملگی به فاصله چند ماه در سال 1319 به دنیا آمده‌اند.

مگر در این سال چه خبر بوده که دینامیک آن تا نزدیک به یک قرن بعد از خودش در زندگی ما جاری و ساری است؟ برای فهم نبوغ این نسل طلایی ایران که هرکدامشان سرآمد رشته خود هستند، باید به نیم قرن پیش از تولدشان برگشت. ما از زمان شاه سلطان حسین صفوی تا پایان سلسله قاجار، «تقریبا» زندگی یکنواختی داریم. عثمانی بین ما و مغرب زمین فاصله انداخته و در حالی که غرب لباس مدرن سنت را از تن بیرون آورده، ما در حال وصله پینه کردن لباس‌های قرون گذشته هستیم تا می‌رسیم به روزهای گرم مرداد 1284 خورشیدی که با فشار مردم ایران، مظفرالدین‌شاه در خانه مشیرالدوله فرمان تاسیس مجلس را با خط احمد قوام السلطنه تقریر کرد. از اینجا است که ایران از پوسته کهنه و فرسوده خودش بیرون می‌زند. از آن به بعد تا نیم قرن بعد، این کشور حوادثی بس عجیب را پشت سر می‌گذارد که در شکل‌گیری ذهن این نسل نقشی تعیین‌کننده دارد. همین حوادث است که هم روی کیفیت فکر کردن و هم روی فرم فکر کردن این نسل تاثیرات عمیقی می‌گذارد؛ از به توپ بستن مجلس تا کودتای سوم اسفند. از انقراض سلسله قاجار تا آغاز مدرنیزاسیون ایران توسط بازماندگان مشروطه. از حمله متفقین تا تبعید رضا شاه. این نسل وقتی از آب و گل بیرون



می‌آید با کودتای غمبار 28 مرداد نخستین زمستان سخت عمرش را تجربه می‌کند ولی دو اتفاق در زندگی این نسل، انقلاب به پا می‌کند. یکی تاسیس رادیو در سال 1319 (همسن همین نسل طلایی) و دومین اتفاق مهم، تاسیس کانون پرورش فکری کودکان در سال 1344 درست زمانی که اینان می‌خواهند از نیروی جوانیشان بیافرینند. رادیو به مثابه یک شبکه همسان‌ساز، ایده‌ها، سلیقه‌ها و مکانیسم فکر کردن این نسل را متحول می‌کند. برای همین است وقتی کانون پرورش فکری تاسیس می‌شود هر کدام از آنها از یک شهر ایران می‌آیند. یکی از مشهد، یکی از گرگان، یکی از کرمان، یکی از کرمانشاه، یکی از آبادان و دیگری از آذربایجان. در ادامه حیات این نسل، بازهم شاهد اتفاقات بزرگی هستیم. از انقلاب 57 و سرنگونی سیستم پادشاهی و تاسیس یک جمهوری، از تجربه جنگ هشت ساله با عراق تا بالا رفتن از استیج گراند لومیر و رسیدن به نخل طلای کن. از راهیابی به گالری‌های بزرگ جهان تا ترجمه کتاب‌ها به بیست زبان زنده دنیا فقط بخشی از تجربه زیسته این نسل درخشان است. مرگ احمدرضا احمدی، برگي از کتاب متولدان سال هزار و سیصد و یک عمر درخشان ایران را ورق زد. اینان در تاریخ زاده شدند. در تاریخ بزرگ شدند و تاریخ را ساختند. ما نسل بلند اقبالی بودیم که با آنها زیستیم و جان و جهان این نسل را در زمان حیاتشان لمس و درک کردیم.

## در سوگ احمدرضا احمدی

# یک عمر میقلِ زبان و اندیشه

## ابراهیم حقیقی

من سال 1350 برای همکاری با آقای مرتضی ممیز به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان رفتم و برای سال‌ها همان‌جا ماندگار شدم، از همان زمان با احمدرضا احمدی آشنا شدم و هر بار که نام او به ذهنم خطور می‌کند، اولین چیزی که از او به یاد می‌آید مهربانی اوست. مهربانی او به واسطه سال‌ها دوستی قوت گرفت و پایدار ماند. در تمام سال‌هایی که از عمر دوستی ما گذشت هیچ‌وقت نشد که کوچک‌ترین دلگیری از او برایم پیش بیاید. اتاق احمدرضا آن زمان مقابل اتاق ما بود و او مدیر تولید موسیقی برای صفحه و نوار کانون پرورشی بود. او با آثار ماندگاری که در این دوره کانون ضبط کرد موجب

تربیت درك موسیقي نسل جدید شد و در کنارش سهم بسزایی در معرفی و بهتر شناساندن شاعران نوپرداز ایران داشت. تمام نسل‌های پس از ما به نوعی وامدار احمدرضا احمدی هستند. اگر امروز نسل جوان شعر حافظ، سعدی، اخوان، مولانا، خیام، نادرپور و معاصران را می‌شناسند به سبب مجموعه صدای شاعر و صفحه‌هایی است که احمدرضا احمدی منتشر می‌کرد. این حرکت فرهنگی احمدرضا احمدی در رشد هنری و فرهنگی نسل جوان بسیار تاثیر گذاشته است. احمدرضا احمدی هنرمند چندوجهی بود و يك تنه بر حوزه‌های مختلف فرهنگ و هنر ایران تاثیر گذاشت. احمدرضا احمدی شاعر توانمندی بود و تصور من این است که او یکی از پرچمداران شعر نوین ایران است؛ منظورم از شعر نوین شعر سپید است. او شاعرانه به دنیا نگرست، شاعرانه زندگی کرد و تا آخرین روزهای زندگی‌اش شعر نوشت و پیوسته در شعرش در حال صیقل دادن زبان و اندیشه بکرش بود.

هر چند که احمدرضا احمدی با مهربانی‌هایش و با طنز شیرینش و با شعر و صدایش زنده است اما فقدان او جبران‌ناپذیر است. تصور نمی‌کنم دیگر شاعری در قرن حاضر همچون او بتواند شعر بگوید چون او شاعری صادق بود و شعرش از درون خودش می‌جوشید و فوران می‌کرد. نام و یادش ماندگار.

## به یاد احمدرضا احمدی

# دریغا دوست عزیز و نازنین

## فرامرز قریب‌یان

متأسفم که احمدرضای عزیز را از دست دادیم. خیلی وقت بود که اطلاع داشتم احمدرضا مریض‌احوال است و بسیار ناراحت بودم از اینکه نمی‌توانستم به بیمارستان بروم و از نزدیک ببینمش و جویای احوالش شوم. ما از زمانی که محصل بودیم و از همان موقع که هم‌محل بودیم به هم نزدیک بودیم و با هم رفاقت داشتیم. یادم می‌آید که احمدرضا 17 یا 18 ساله بود که اولین کتابش را نوشت و چاپ کرد و ما رفاقی از خوشحالی زیاد تلاش کردیم و دوره افتادیم تا کتابش را به فروش برسانیم.

خیلی ناراحت شدم که احمدرضا را از دست دادیم. آدم عجیب و در عین حال نازنینی بود.

امکان نداشت کسی احمدرضا را ببینید و عاشقش نشود.

## نگرشی به شعر احمدرضا احمدی

### تخیل مبهم ایران

#### سینا جهان دیده

من هم مثل بسیاری از ایرانیان شعر دوست، احمدرضا احمدی، شاعر متفاوت ایران را دوست داشتم. غمگینم که او رفته است، اگرچه عمر طبیعی خود را کرد. احمدرضا احمدی، تخیل مبهم ایران بود، تخیلی را که فراتر از فهم، می‌توان احساس کرد و دوست داشت. انگار مردم کودکی ایران را در احمدرضا احمدی می‌دیدند. کسی که باید او را دوست داشت، حتی اگر جهان او را دقیقاً نفهمیده باشند چنانکه هنرمندان بسیاری احمدی را دوست داشتند. در او فهمی از شعر بود که به همه انتقال پیدا می‌کرد، بسیاری را تحت‌تاثیر قرار می‌داد اما درباره او نمی‌توانستند به نتیجه واحد و منطقی برسند. شاید احمدی خود شعر بود که اینگونه انبوه، مبهم، مهربان و عجیب ظاهر شد و اکنون در بیستم تیر ۱۴۰۲ دیگر بین ما نیست. هیچ شاعری شبیه به احمدرضا احمدی نیست و در آینده هم بعید می‌دانم رخداد احمد رضا احمدی در ایران تکرار شود. می‌توان برای رفتن او گریه کرد؛ چون تخیل شگفت و مبهمی از ما دور شده است. ایرانیان بسیاری احمدی را دوست داشتند، این دوست داشتن دقیقاً مربوط به تعریف یگانه‌ای بود که او از شعر داشت. با این همه احمدرضا احمدی شاعر خوشبختی بود؛ چون بسیاری بی‌دلیل و مبهم شعر او را دوست داشتند، آثار او را خریدند و با ذهن و زبان یگانه او آشنا شدند.

### درباره احمدرضا احمدی

#### شاعر مرگ‌اندیش

#### سریا داودی حموله

ندانستی که گل حقیقت آفتاب است نه درخت، در آفتاب بنشینیم تا گل

## کنیم احمد رضا احمدی

مجموعه «طرح» نخستین دفتر شعر احمد رضا احمدی در سن نوزده سالگی است که اتفاق مهمی در شکل‌گیری شعر موج نو بوده است.

مجموعه «وقت خوب مصائب» به مثابه ظرفی است که مظروفش روایت‌هایی چالش‌برانگیز دارد. حداقل معیارهای ادبی «من فقط سفیدی اسب را گریسته‌ام» به ذات کلمه و اِلمان‌های عینی حس‌مند می‌پردازد.

در «ما روی زمین هستیم» نحوه چینش کلمات، انعکاسی از حس‌مندی شعر مدرن است. «نثرهای یومیه» جزو اشعار منثور که با پراکندگی نحوی و ساختارهای کلامی طبقه‌بندی شده‌اند. «قافیه در باد گم می‌شود» رویکردی گفتاری به شعر دارد؛ مانند پرچم نیمه افراشته‌ای در حد و مرز گزاره‌های ساختاری باقی مانده است. در «لکه‌ای از عمر بر دیوار بود» باز نمودی از حسی نوستالژیک وجود دارد و هیچ تغییری در ساختار و لحن زبانی رخ نداده است. در «ویرانه‌های دل را به باد می‌سپارم» با مولفه‌های زیباشناسانه فراتر از سطح زبانی است. در «از نگاه تو در زیر آسمان لاجوردی» با اندوه‌سرایی و مرگ‌خوانی اتفاق می‌افتد که در این حالت يك ضلع شعر همیشه پنهان است. راوی در «عاشقی بود که صبحگاه دیر به میهمانخانه آمده بود» با تغییر زاویه دید به ابعاد زندگی می‌پردازد. در «هزار اقا قیا در چشمان تو هیچ بود» نگرش ناخودآگاهانه، لحن تحکمی و قطعه قطعه کردن ساختار روایی از پارادوکس‌های پنهان است.

در «عزیز من» شاعر برای برجسته شدن ذهنیات از تصویرگرایی و روایت در معنای غیراستعاری بهره می‌گیرد. در «ساعت 10 صبح بود» زبان ریزبافت و چندلایه که در پرداخت به جزئیات چالش‌های متفاوت به وجود می‌آورد، شعری که به سمت نثر می‌غلتد و ساختار زبان روایت کوتاه، فضا ملموس و متن تدوین آگاهانه دارد. در «روزی برای تو خواهم گفت» يك چرخه زبانی صورت گرفته است و چیدمان گزاره‌ها به صورت همنشینی است. در «دفترهای سالخوردگی» رعایت ایجاز در نحو افقی عبارتها بارز است و جذابیت‌های متن به علت تعادل بین بندها و خطروایی مرزبندی شده است.

شاعر با سرایش مستمر مرگ نگاه تازه‌ای به هستی و جهان داده است: پیراهنش فقط دو دکمه داشت / برای مرگ / چه تفاوت داشت / که پیراهنش انبوه از دکمه باشد / چنان غرق بود که دعوت ما را به شام نشیند / طلب صبحانه کرد / شب بود / نمی‌دانست که شب است / برشی از

مجموعه «ساعت 10 صبح بود» داستان‌وارگی شاعرانه جزء لاینفک ذهنیت احمدرضا احمدی است، برای به تصویر کشیدن موتیف‌ها و دستیابی به معناهای دور از ذهن تلاش می‌کند. در این غریب‌گردانی‌ها کلمات مرز دارند و مفهوم و محتوا مهم‌تر از فرم جلوه می‌کنند.

شاعر برای پرداخت به مرگ از تصاویر عینی بهره می‌گیرد، آن چنان که موتیف‌های دوگانه و متناقضی چون «مرگ-زندگی»، «جوانی-پیری»، «کودک-مادر»، «پاییز-زمستان»، «قفس-پرواز»، «پرنده-درخت» به صورت متناوب تکرار می‌شوند.

درون‌مایه مجموعه شعرهای احمدی، مرگ، این سرنوشت ناگزیر و ناگزیر است. با نگاه واقع‌بینانه سمبولیسم را حذف کرد و به مرور زمان از دردهای شفاهی برید و به غم‌های تصویری پیوست. به واسطه رویکردهای اومانستی تصاویر تلخ و ناخوشایند زندگی را به دست می‌دهد، ناامیدی، تلخی و هراس از مرگ سبب جنگیدن شاعر با کلمات می‌شود.

فصل مشترک ذهنیت شاعر مرگان‌دیشی و نوستالژیک‌سرایي است. فضایی که می‌آفریند، ریشه در مناظر دانای کل دارد. گویا همیشه برای یک مخاطب فرضی حرف می‌زند. سعی دارد لحن و نقطه نظرهای کلامی را حفظ کند. با پیوند عاطفه و تخیل، فرم و ساختار به انسجام درونی شعر می‌رسد.

احمدرضا احمدی بانی شعر موج نوشیوه تازه‌ای در زبان پارسی ابداع کرد، اما در طول این سال‌ها ذهنیتش در فرم موج نو دستخوش تغییر و تحولات نگشت و بدایع نوینی نیافرید، به‌طوری که با گذشت چندین دهه در همان ذهن و زبان فرمی باقی مانده است، آن چنان که خود اعتراف کرده است: «شعر من از خودم شروع شد، شاید با خودم تمام شود.»